



تجربه‌های ورای مدرسه

فقط برای ناهار و شام به خانه می‌رفتیم. خانه دوم ما کوچک و محله بود و بچه‌های آن بی‌شمار؛ از هر تیپ و جنسی که تصور کنی. در این معرکه ما همه چیز یاد می‌گرفتیم. کتک می‌خوردیم و کتک می‌زدیم. فحش می‌خوردیم و فحش می‌دادیم. می‌فهمیدیم چطور از حق خودمان دفاع کنیم. با هم یکی می‌شدیم و به مسابقه با بچه‌های محله دیگر می‌رفتیم و کم کم معنی گروه و جمع را متوجه می‌شدیم. مدرسه هم که می‌رفتیم، همین بود. درس خواندن و کتک خوردن جزء ذات ما بود. نشد که کسی از بابت کتک خوردن ناله کند و شکایت به این و آن ببرد. هوشنگ مرادی کرمانی که از نسل قبل از من است، در گفت‌وگویی در پاسخ این سؤال که «کتک خوردن در شما تولید نفرت نمی‌کرد» می‌گوید: «کتک خوردن برای ما امری عادی بود. اگر کتک نمی‌زدند و کتک نمی‌خوردیم، جای تعجب بود. وقتی کتک نمی‌خوردیم، مثل این بود که کاری انجام نداده‌ایم... این یک قانون عادی بود. می‌رفتیم مدرسه درسمان را می‌خواندیم، کتکمان را می‌خوردیم و به خانه می‌آمدیم» (هوشنگ دوم، هوشنگ مرادی کرمانی صفحه ۷۴).

در آن سال‌های دور، تابستان‌ها صبح خروس‌خوان از خانه بیرون می‌زدم و روانه خیابان می‌شدم تا به کیوسک روزنامه‌فروشی برسیم. هنوز روزنامه‌فروش نیامده بود و من در خنکای صبح منتظر او می‌ماندم. بالاخره او با انبوه روزنامه‌ها و مجله‌هایی که سوار موتورش کرده بود می‌رسید. جلو می‌رفتم و نگاه می‌کردم که چطور روزنامه‌ها و مجلات را روی کیوسک می‌چیند. تازه مجله «دنیای ورزش» آمده بود. رنگی بود و جذاب و من عشق فوتبال، هر هفته شنبه‌ها چشم‌انتظار آن بودم. با عجله به خانه برمی‌گشتم و کمی اخبار ورزشی را می‌خواندم و عکس‌هایی را که باید برای دفترچه عکس‌های ورزشی‌ام انتخاب می‌کردم، علامت می‌زدم. پس از خوردن صبحانه، کتان‌ام را می‌پوشیدم و روانه کوچه می‌شدم و فعالیت روزانه را با فوتبال شروع می‌کردم. روزهای همه ما بچه‌های محله در تابستان با فوتبال می‌گذشت؛ با دعوا سر داورهای نابجا، کتک‌کاری‌های بعد از آن، و فحش‌های پیرمردها و پیرزن‌های محله که می‌خواستند به مسجد بروند و توپ لجنی ما لباس آن‌ها را به زعم خودشان نجس می‌کرد. تابستان‌ها

به هر حال، به دوره نوجوانی با گذاشتن کم کم دایره دوستانم گسترده تر شد و علایقم متفاوت. با اینکه دیگر کمتر فوتبال بازی می کردم، تعداد دوستانم همچنان زیاد و متنوع بود و اگر از من می پرسیدند که چند دوست داری، تعداد زیادی را می توانستم بشمرم و در میانه این دوستان بود که می توانستم بیاموزم و یاد بگیرم. خانواده پرجمعیت هم خود فرصتی برایم فراهم کرده بود.

عصری بود که آرمان های بلند داشتیم و هنوز این آرمان ها جای خود را به آپارتمان های بلند نداده بود.^۱ این روزها که دوره جوانی را سال هاست پشت سر گذاشته ام و به وضع و حال هم تایانم در این سنین می نگرم، می بینم که کوچه دوران کودکی و جوانی من که هنوز هم به آن می روم، خالی از هر جنبنده ای شده است. دیگر در آنجا غوغا و صدایی به گوش نمی خورد و سکوت آن برای من که همه و شلوغی اش را تجربه کرده ام، بسیار تعجب آور است. گویی همه سر در خانه خود برده اند و اکنون پس از تلویزیون و ماهواره، این اینترنت است که معنای همه چیز را در دوران جدید دگرگون ساخته و رفتارهای تازه را جایگزین عادات گذشته کرده است و بسیاری از فرصت ها و لذت های ناشی از آن از دست رفته اند. کودکی، جوانی، مدرسه و زندگی دچار تحولی عظیم گشته اند. دوستان بچه ها به دنیای مجازی منتقل شده اند. تجربه های واقعی بچه ها هر روز محدود تر می شود. اغلب مدرسه ها هم به امید فردایی بهتر، بچه ها را از امروز واقعی دور می کنند. کوچه ها خالی، مدرسه ها محدود به کتاب و دوستی ها کوچک شده و دنیای واقعی به دنیای مجازی بدل گشته است. برای تعدیل این حالت باید چاره ای اندیشید. مدرسه هایی در جهان در طول سال

تحصیلی فضاهایی تعریف می کنند تا بچه ها، هر چند مدتی کوتاه، تجربه هایی واقعی از زندگی به دست آورند و دیوارهای مدرسه را کمی کوتاه می کنند تا بچه ها قادر به تجربه زندگی واقعی باشند. ما هم می توانیم در درس علوم اجتماعی بچه های کلاس را برداریم و با هم به دور و بر محله برویم. ببینیم نانوایی های محله کدام اند و چه نان هایی می پزند. بقال و خواربارفروش محله کیست و در محله جز تعمیرگاه و اتوشویی، چه مغازه های دیگری وجود دارد. باید بچه های مدرسه را کمی متوجه دور و بر خود کنیم. می توانیم ترتیبی بدهیم که بچه ها گاه گاهی شب در مدرسه بمانند و دوری از خانواده را کمی تجربه کنند و بعضی از مهارت ها، مانند آشپزی، را بیاموزند. اگر امکانات ما اجازه بدهد، می توانیم بچه ها را به اردو یا برنامه کوهنوردی ببریم یا ترتیب بازدید آن ها از مدرسه دیگری را بدهیم تا با بچه های مدرسه ای در شهر خود یا شهرستانی دیگر آشنا شوند. امروز در برخی کشورهای جهان مانند هلند از دوره کودکی برای بچه ها، مسافرت های بین المللی به کشورهای دیگر ترتیب می دهند تا بچه ها از آغاز زندگی با فرهنگ ملل دیگر آشنا شوند. ایران خوشبختانه کشوری با اقوام گوناگون است و می توان در درون ایران هم، چنین برنامه هایی را ترتیب داد. همه این کارها برای آن است که کودکان امروز از چنبره خلوت و تنهایی خود بیرون آیند و مدرسه فراهم آورنده تجربه های واقعی زندگی آن ها باشد؛ فرصتی که جهان امروز و فناوری های نو آن را بسیار محدود کرده اند. در این شماره نشریه درباره اردو حرف می زنیم و با تجربه های بومی و جهانی در این حوزه آشنا می شویم.

* پی نوشت

۱. برگرفته از کتاب گدا نوشته نجیب محفوظ ترجمه محمد

دهقانی، انتشارات نیلوفر، ۱۳۹۷.